

روزى كه من خانه را به قصه شهر تيرى كردم

Skrevet av: Lesley Koyi, Ursula Natula

Illustrert av: Brian Wambi

Oversatt av: Marzieh Mohammadian Haghighi!

Denne fortellingen kommer fra African Storybook ([africanstorybook.org](http://africanstorybook.org)) og er videreformidlet av Barnebokker for Norge ([barnebokker.no](http://barnebokker.no)), som tilbyr barnebokker på mange språk som snakkes i Norge.

Dette verket er lisensiert under en Creative Commons

[Navngivelse 4.0 Internasjonal Lisens.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.no)

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.no>



✎ Lesley Koyi, Ursula Natula

🗉 Brian Wambi

📖 Marzieh Mohammadian Haghighi!

🗨️ persisk

|| nivå 3



ایستگاه اتوبوس کوچک در روستای من پر از مردم و اتوبوس های زیاد بود. حتی روی زمین چیزهای زیادتری بود که باید بار زده می شد. شوفرها اسم مقصد اتوبوس ها را جار می زدند.

سواريش مي شد.

تا آن كه روزي نوبتي اتي كه هتي اتي، "اگرچه" راننده مي خرد  
نه تنها شهرها، بلكه "بزرگ" مي داد كه در ابتدا شهرها نه







اتوبوس شهری همیشه پر بود، ولی بیشتر مردم هل میدادند تا سوار شوند. بعضی ها وسایلشان را زیر اتوبوس جا می دادند. دیگران وسایلشان را روی باربند های داخل می گذاشتند.



اتوبوس برگشت سریعاً پر شد. خیلی زود اتوبوس به سمت شرق حرکت خواهد کرد. مهم ترین چیز برای من، پیدا کردن خانه ی عمویم بود.

پرزنت

نوروز سوزوین ایزانشیم و ایزانشیم را پر از کوف کوفی من شد  
ایزانشیم را صد می صد می رویتن به پریشانی را ایزانشیم و  
به ساعت بعد، صد می صد می ایزانشیم را صد می صد می

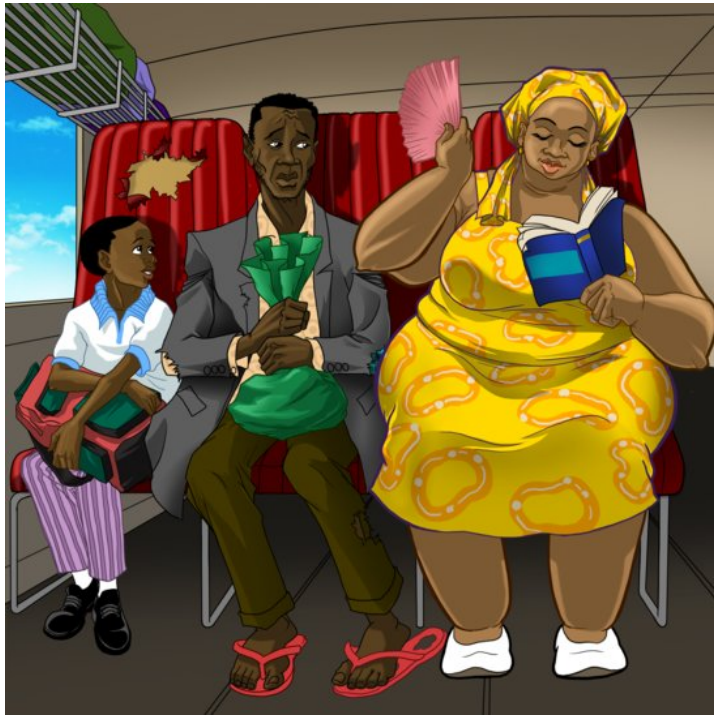


سختی درست درخت

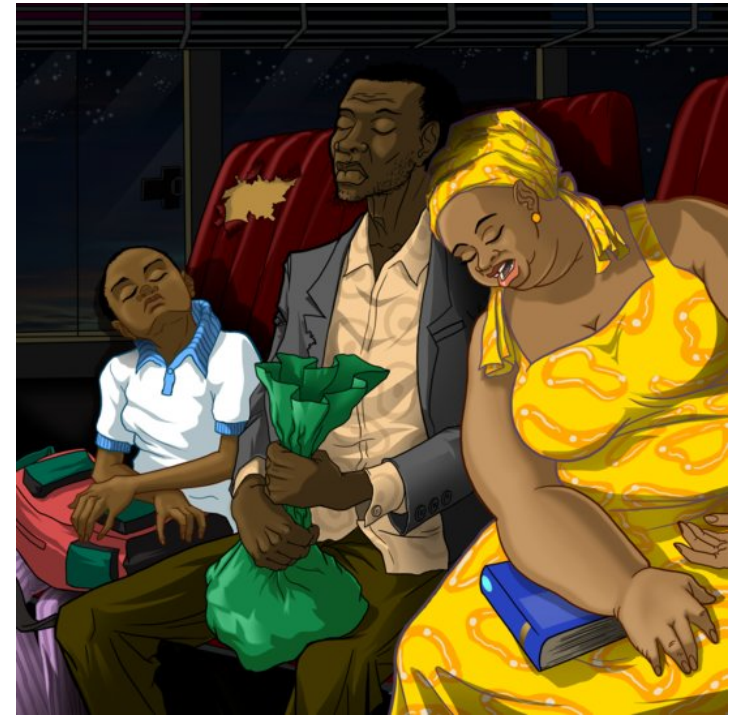
سختی درست درخت در سفر کوشا در سفر کوشا در سفر کوشا  
سختی درست درخت در سفر کوشا در سفر کوشا در سفر کوشا  
سختی درست درخت در سفر کوشا در سفر کوشا در سفر کوشا  
سختی درست درخت در سفر کوشا در سفر کوشا در سفر کوشا







من به زور خودم را کنار یک پنجره جا دادم. شخصی که کنار من نشسته بود یک کیسه پلاستیکی سبز را محکم گرفته بود. او صندل های قدیمی و یک کت کهنه به تن داشت، و دستپاچه به نظر می رسید.



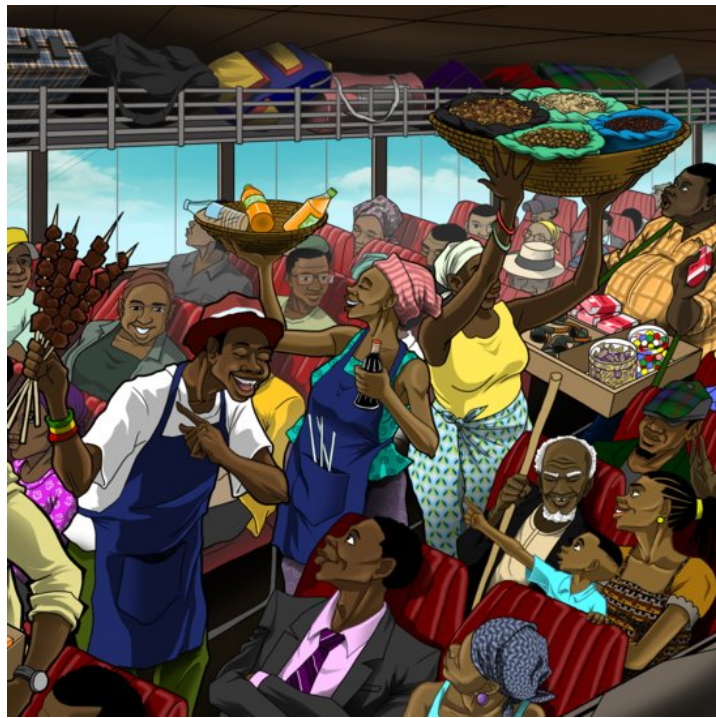
در راه، من اسم جایی که عمویم در آن شهر بزرگ ساکن آنجا بود را حفظ کردم. من تا زمانی که به خواب رفتم، داشتم اسم شهر را زمزمه می کردم.

آیا پدرم تا پیش ما می آید؟  
آیا پدرم تا پیش ما می آید؟  
آیا پدرم تا پیش ما می آید؟  
آیا پدرم تا پیش ما می آید؟



من به نیرون از اتوبوس نگاه کردم و متوجه شدم که من  
داشتم روستایم را تیر می کردم، خای که در آنجا بزرگ  
شده بودم. من داشتم به یک شهر بزرگ می رفتم.





بارگیری کامل شده بود و همه ی مسافران نشسته بودند. دستفروش ها هنوز با زور دنبال راهی برای داخل شدن به اتوبوس بودند تا کالاهایشان را به مسافران بفروشند. همه ی آنها داشتند داد می زدند تا اسامی چیزهایی که برای فروش دارند را بگویند. آن کلمات برای من خنده دار بودند.



در طول سفر، داخل اتوبوس بسیار گرم شده بود. من چشم هایم را به این امید که به خواب بروم بستم.



گشتم، کاشتم، دو باره به روستایم برمی گشتم.  
 پنجره خیره شده بود. من حیرت زده ام اگر ام شد به عقب  
 و قفسی که اتوبوس ایستگاه را تیر کرد، من به بیرون از



نداشتم، مثل من، فقط تماشا می کردند.  
 خریدند و شروع به خوردن کردند. آنهایی که هیچ پولی  
 اندکی از مسافران نوشیدنی خریدند، بقیه لقمه های کوچک





این فعالیت ها با داد زدن راننده، که آن نشانه ی این بود که اتوبوس آماده ی حرکت است، قطع می شد. آن صدای فریاد برسر دستفروش ها بود که به بیرون بروند.



دستفروش ها همدیگر را هل می دادند تا بتوانند راهشان را برای پیاده شدن از اتوبوس پیدا کنند. بعضی ها پول مسافران را به آنها پس می دادند. بقیه تلاش های آخرشان را برای فروختن بیشتر اجناسشان می کردند.